

کتابی از مؤلف «تبصرة العوام»

بقلم آقای ایرج افشار

نسخه خطی ناقصی که کتابت آن به ظن قوی از نیمه اول قرن هفتم هجری است در مناقب و اثبات خلافت علی بن ابی طالب بزبان فارسی بدست آمده است و اینک موضوع سخن ما در این یادداشتها خواهد بود.

این نسخه متعلق است به آقای فخرالدین نصیری امینی، و مشخصات نسخه - شناسی آن چنین است: چهار و هشت ورق، قطع وزیری با کاغذ زرد رنگ کلفت، به خط نسخ خوش و مرکب قهوه‌ای رنگ. توضیحات مربوط به عناوین ابواب با شنگرف تحریر شده است. عدد سطور هر صفحه هفده سطر است. ظاهراً این نسخه ناقص نسخه منحصر است و خبری از وجود نسخه دیگر در فهرستهای چاپ شده نداریم، مگر اینکه نسخه‌ای از آن در یکی از کتابخانه‌ها موجود باشد و ما را خبری نباشد.

اهمیت خاص این اثر کهن در اینست که یکی دیگر از آثار فارسی مؤلف کتاب «تبصرة العوام» بدست ما افتاد و ما را بر وجود کتابی که در مناقب علی بن ابی طالب و اثبات خلافت آن مرد عالم اسلام تألیف شده است، مطلع گردانید.

آنچه از این کتاب باقی مانده عبارتست از شش جزوه (کراسه) از نسخه اصلی. فهرست این چهار و هشت برگ موجود از نسخه عبارت است از:

(در صفحه ۳ الف قسمتی از باب شانزدهم تحریر شده است)

۴ ب : باب هفدهم - در ذکر انج میان رسول صلی الله علیه و آله رفت و میان منافقان از احتجاج و غیر آن و کیدایشان در راه تبوک بار رسول صلی الله علیه و آله بر عقبه .

۸ ب : باب هژدهم - در ذکر احتجاج رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر و دیگر موضعی بر امامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ولایت او بر جملة خلائق .

- باب بیست و یکم - در ذکر بعضی ازانچ میان صحابه رفت . : ۱۲ ب
- باب بیست و دوم - در ذکر حجت گرفتن امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ابوبکر... (تراشیدگی دارد) . : ۱۷ الف
- باب بیست و سوم - در ذکر قصه جاثلیق و مناظره وی با ابوبکر بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله . : ۲۱ الف
- باب بیست و چهارم - در ذکر جواب دادن امیر المؤمنین صلوات الله علیه جاثلیق را ازانچ از ابوبکر پرسید او، و جمله اهل مجلس وی ازان عاجز و متعیر شدند . : ۲۴ ب
- باب بیست و پنجم - در ذکر خبری چند که از عمر سؤال کردند و او را معلوم نبوذ و اناج واقع شد از مشکلات و عمر حکم آن نمی دانست و امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد . : ۳۵ ب
- باب بیست و ششم - در ذکر قصه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و خالد بن الولید و قطب آسیا که در گردن کرده بوذ . : ۴۵ الف



این مقدار بازمانده از نسخه اصلی کتاب عبارت است از کراسه های سیزدهم، شانزدهم، هفدهم، هیجدهم، نوزدهم و بیستم. پس مسلماً ۱۰۲ ورق از ابتدای کتاب و کراسه های چهاردهم و پانزدهم کسر است. اگر ابواب کتاب را احتمالاً در حدود سی باب بدانیم چند ده ورق هم از انتهای کتاب مفقود شده است و میتوان حدس زد که قسمت موجود خمس از کتاب است.

این تألیف باستناد همین قسمت موجود کتاب، که موادی از آن اینک نقل میشوند، اثری جدید از مؤلف تبصرة العوام است.^۱

ورق ۱۳ ب سطر ۴: «... ابوبکر پیامد و او را از آن منع کرد، چنانکه در کتاب

تبصرة العوام یاد کردیم و اگرچه قصه بیش از آنست ترك كردیم».^۲

۱- تبصرة العوام منسوب است به سید مرتضی حسنی رازی، درباره این انتساب و تحقیق در هویت مؤلف کتاب، مرحوم عباس اقبال در مقدمه چاپی که از کتاب مذکور بدست داده است (تهران، ۱۳۱۳ ش) به تفصیل گفتگو میکند و باید بدانجا مراجعه کرد. تبصرة العوام چهار بار طبع شده است. سه بار باقصص العلماء تنکابنی و یکبار هم مرحوم عباس اقبال آنرا نشر کرد که بهترین چاپ ازین کتاب است.

۲- در نقل نصوص، رسم الخط نسخه را حفظ کردیم و فقط در مورد پ و ج و گ برای سهولت در خواندن رسم الخط قدیم را تغییر دادیم.

ورق ۸ الف سطر ۱۷ : «... بدانك اكثر اصحاب تواريخ و سير و اصحاب حديث از مخالفان و بعضی از شیعه برانند کی اصحاب^۱ عقبه پانزده بوزند، چنانك در تبصرة العوام یاذ کردیم . نه از قریش [۸ ب] بودند و شش از غیر قریش ، و بعضی از شیعه برانند کی بیست و چهار بوزند چنانك اینجا یاذ کردیم ، والله اعلم .»

ورق ۴۵ ب سطر ۱۶ : «... چون من سلام نماز باز دهم تو شمشیر بر گردن علی زن و سر او بینداز . پس ندامتش آمد پیش از سلام گفت [۴۶ الف] آنچه فرمودم ممکن یا خالد . وقصه این در تبصرة العوام یاذ کردیم . خالد گفت ...»

ورق ۴۸ ب سطر ۸ : «... و حکایت دیم در تبصرة العوام یاذ کردیم ، از آنجا طلب کند ...» .

پس کمتر تردیدی نباید کرد که این متن یکی از تألیفات مؤلف تبصرة العوام است و دلایل خارجی برای صحت این انتساب لازم نیست .

نکاتی از رسم الخط نسخه

۱) کاتب در بعضی از موارد (که نسبتاً هم زیادست) « ز » نفی و « ه » در امر منفی و « ب » زینت را که بر سر افعال می آید از فعل جدا می نویسد :

– «... کی اگر ایشان مرا به یینند ...» (۷ ب س ۱)

– «... این چه در زدن سخت است ، به یینی^۲ که کیست ...» (۱۰ ب س ۳)

– «... بخدا کی اگر علی خود از بهر آن دوست دارند کی هر گز حرام نکرد و بت نه پرسید ...» (۱۵ الف س ب)

«... و ترسیدم کی اگر آنرا دفع کار داشت (۴) بنه ایستد و خلق مرتد شوند ...» (۱۶ ب س ۱۳)

– «... چون حال بر ابوبکر بگشت در وقت نزع گفت سه چیز از رسول نه پرسیدم کاشکی پرسیدمی ، و سه چیز نکردم کاشکی کرده بودمی ، و سه چیز بکردم کاشکی نکردم بودمی ، اما آنچه نه پرسیدم از رسول ...» (۱۹ ب س ۳-۵)

۱- اصل : « برانند کی اصحاب » مکرر تحریر شده است .
 ۲- در باب « یینی » بجای « ببینید » نگاه کنید به مطالب بعدی ذیل عنوان فواید لغوی و دستوری .

روایتی که در مورد او آمده است که در روزی که او در کوهی بود
وقتیکه که با یک کوهی که در آنجا بود سر را بالا برد و نگاه کرد
خالد بن برمکی آمد و گفت که این کوه را که من می بینم چه نام دارد
چون در آنجا بسیار درختان بود و من آن را در آنجا می بینم
کوه در خالد و از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
باستان از من دیدم که از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
عبدالله اشقی می بینم که از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
آن با شی و ارتفاع تو بدین منزلت مانند اعیان است که در آنجا که من می بینم
ابن امداد وقت رسالت لغز می بود حرکت درونی آنها باشد اولی که
سیاست لشکر و حکام از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
و نظری ضعیف و اندک نبول از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
خدای عالی حرکات کما می بینم آن کوه را از آنجا که می بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم
بیر او از آنجاست و اهمیت آن کوه را من از طرف بازمی بینم آن کوه را از آنجا که من می بینم

نمونه یک صفحه از نسخه

«... فراپیش ایشان مباحی کی از دین بیرون شوی و از ایشان بازمه ایستی...»
(۲۶ الف س ۱۴)

«... گفت امیر المؤمنین دوات و کاغذ بخواست ، آیت بهشت و آیت دوزخ
برش نوشت ، پس در پیچید و بنصرانی داد ، گفت این کاغذ نه پیچیده است...» (۲۹ ب س ۱۴)
«... پس زن مرد را بخواند و حال از او پرسید از قول خود باز نه ایستاد...»
(۳۸ ب س ۱۲)

(۲) بای زینت در همه جا به کلمه بعد چسبیده و حتی در یک جا هم «نه به دست» متصل
به هم آمده است : «... ولو آ حمد روز قیامت بدست من باشد فبدست آدم ...»

(۳) ضمائر متصل «ای» ، «ام» ، «ایم» جدا از افعال نوشته شده است ، اما نه همیشه ؛
«... کی خذا یکی است و تو رسول اوای بحق...» (۲ ب س ۱۵)

«... ای شیخ تو وصی محمد و قائم مقام اوای در امت...» (۲۱ ب س ۴)

«... ماصادق انیم و من برادر وی ام...» (۲۷ الف س ۴)

«... و من بر بیعت و راه راست ام...» (۲۷ الف س ۱۲)

«... و بعد ازین پیش قریش آایم...» (۳۳ ب س ۱)

(۴) «می» که بر سر افعال می آید همواره جداست : «... گفت من فتنه دوست
می دارم و حق دشمن می دارم ... گفت می گویند زن فرزند دوست می دارد و ایشان
فتنه اند و حق دشمن می دارد و آن موتست و گواهی می دهد بنادینه. رسول... را ندیده
است گواهی می دهد...» (۳۵ الف س ۴-۱۱)

فواید دستوری و لغوی

(۱) افعال امر و خطاب در صیغه جمع به صیغه مفرد می آید .

«... گفت این چه در زدن سخت است ، به یینی [= ببینید] کی کیست ؟ ...»

(۱۰ ب س ۳)

«... رسول گفت مرا بازنشانی [= نشانید] . اورا بازنشانند...» (۱۰ ب س ۷)

۱- ازین موارد بدین نکته بهتر واقف می شویم که کاتبان قدیم بای بندی حتی به شیوه معینی در کتابت نداشته اند و در املائی کلمات قواعد مسلم رایج نبوده است .

- «... گفت ای رسول قوم عجب نمی داری [= نمی دارید] از پسر سر بوقحافه و...
 مرا بر منبر بری [= برید] ...» (۱۱ الف س ۱۲)
- «... گفت ای قوم امیر المؤمنین علیه السلام شما را بکتاب خدا و حکم آن
 می خواند چنانکه خدا فرو فرستاده است باطاعت او گردی [= گردید] (شاید :
 گروید)) و ترا طاعت شیطان کنی [= کنید] غاوی و کم راه کننده است ...»
 (۱۲ الف س ۱۵)
- «... جائلیق نظر باقوم خود کرد گفت .. کی راه نمای باشد، دانستی [= دانستید].
 گفتند بلی ...» (۲۲ ب س ۱۰)
- «... جائلیق نگاه باقوم خود کرد . گفت دل خوش داری [= دارید] ...»
 [۲۳ الف س ۵]
- «... علی فرمود اورا باپیش عمر بری [= برید] ... گفت ماذر جوان حاضر
 کنی [= کنید] . اورا حاضر کردند ...» (۳۷ ب س ۱۳)
- «... قاضیان را گفت شخصی اختیار کنی [= کنید] از بهر من ... گفتند ...»
 (۳۹ الف س ۸)
- «... منادی کردند در شهر ... فلان روز حاضر شوی [= شوید] کی قاضیان
 گواهی می دهند کی زنا کرده است . مردم درسخن آمدند ...» (۳۹ ب س ۱)
- «... و دانیال در میان ایشان بود، بکوز کان گفت یبائی [= بیاید] ...»
 (۳۹ ب س ۶)
- و همچنین بر گهای ۳۹ ب س ۱۴، ۴۱ الف س ۱۵، ۴۱ ب س ۲، ۴۸ ب س ۱ .
 (۴ استعمال «ش» بجای ضمیر اشاره «آن» .
- «... و مرارغبه درین چه من درس افتاده ام ... چه بوذه است ترا کی در اندرون
 چیزی داری کی من مستحق آن نیستم از تو و اظهار کراهت می کنی برین کی من در شم ...»
 (۱۶ الف س ۱۳-۱۶)
- «... و باز گردیدند .. بدانچ اول برش بودند ...» (۲۲ الف س ۷)

- «... گفت اما بهشت و دوزخ درش نرفته‌ام...» (۲۷ ب ۱۴) [اینجا «ش» ضمیری مفرد بجای جمع بکار رفته است].

- «... و کاغذ بخواست، آیت بهشت و آیت دوزخ برش نوشت...» (۲۹ ب س ۱۵)

۳) استعمال «با» در جای «به» (حرف اضافه) در موارد مکرر.

- «... و اگر چنین باشد با بلاد خود رویم...» (۲۴ ب س ۱۴)

۴) لغاتی که اختلافاتی در صورت یا در معنی آنها دیده میشود عبارت است از:

- سولاخی = سوراخ (۷ الف س ۳)،

- سنب = سُم (۲ ب س ۱۱ و ۱۲ ب س ۶)،

- دنب = دم (۲ ب س ۱۱)،

- «دستوری» در معنای «اجازه»: «اگر خدای دستوری دهد من ترا خبر دهم.

پس دستوری خواست، خدای ویرا دستوری داد...» (۱ ب س ۱ و ۲)، «... و از پدر

دستوری خواه تا نزد وی رویم. حسین دستوری خواست. در اندرون رفتند...»

(۴۸ ب س ۳ و ۴)، «دستوری خواه تا در پیش رسول رویم» (۱۳ الف س ۵)

- بجای «هر روز» در این نسخه (هر روز) آمده است، یعنی يك «راء» حذف شده

و تشدید بر «هر» افزوده‌اند. (۱ ب س ۱۲ و ۹ ب س ۱۲ و ۳۹ الف ۱۰)

- باز نشانیدن (= سوار کردن): «... رسول گفت مرا باز نشانی [= نشانید]. اورا

باز نشانیدند. سربار نشسته، دستی بردوش علی و یکی بردوش فضل و پاها در زمین

می کشید تا در مسجد رفت...» (۱۰ ب س ۷)

- ایستیده (سه بار)، ایستیدند؛ از فعل ایستادن: «... و ابوبکر دید در محراب

ایستیده...» (۱۱ الف س ۵)، «... و مثل اینان از تو با پس ایستیدند...» (۱۶ ب س ۱۰)،

«... و قنبر ایستیده بوز...» (۳۶ الف س ۱۲)، «... و این لشکر من جمله ایستیده

بوزند...» (۴۶ الف س ۱۰)، «... حسین بر در خانه ایستیده بوز...» (۴۸ ب س ۲)

- کلمه «خالی» بمعنای «تنها» بکار رفته است: «... منادی کرد کی حسین بر عقبه

گذر نکنند پیش از وی این ساعت خالی بمارسند کار او بسازیم و هیچ يك از اصحاب

باوی نیستند...» (۷ الف س ۱۴)، «... و فضل عباس دران بیماری از پیش رسول صلی الله

علیه وآله خالی نمی‌بوزند، (۱۰ الف س ۸)

- «فرو» همه جا بجای «فرو» استعمال میشود: «آیت ... در حق من فرو آمد ...» (۱۷ ب س ۱)، «... و از هر آیتی که فرو آمد ...» (۲۶ ب س ۵)، «... گفت چگونه از تو فرو گردیدند ...» (۲۷ الف س ۱۷)، «... ثواب و جزا نیک داد و ایشانرا در آن فرو آورد ...» (۲۸ الف س ۱)، «... و شنیدی که چه بذیشان فرو آمد ...» (۳۲ الف س ۱۶).
- «پسر» در همه جا با ضمه روی «پ» تحریر شده است (۳۴ الف س ۶، ۳۸ الف

س ۱۰ و ۱۱ و ۱۳، ۴۳ ب س ۹ و ۱۰، ۲۵ الف س ۱۱، ۴۴ ب س ۳ دوبار)

- اصطلاح «جگر گوشه» در تعبیر فرزند بنابر رفته است: «... بخدای کی او

فرزند و جگر گوشه منست ...» (۳۸ الف س ۱۲)

- «ایستاده و پیچیده» درین عبارت: «ومن وصی اوام وقائم بامرش ووالی کتاب ودانا بحلال وحرام ومحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ وامثال وعبر وگردش آن ونزد منست علم آنچه بدان محتاج باشند بعد از نبی از هر ایستاده و پیچیده ...» (۲۶ الف س ۱۵)

- «... و باز رسول نماز کردند. رسول صلی الله علیه وآله از نشسته نمازمی کرد...»

(۱۱ الف س ۹).

- استعمالات لغوی دیگر قابل ذکر اینهاست: استون [= ستون] (۱۳ الف

س ۹)؛ کلاه [= جد] (۱۹ ب س ۷ و ۲۰ الف س ۱)؛ چاشتی [= هنگام چاشت]

(۱۳ الف س ۱۷)؛ خورم [= خرم] (۴۳ ب س ۱۰)؛ تابانیدن [= تافتن] (۴۳ ب

س ۱۷)؛ پناه گرفتن [= پناه بردن] (۴۰ ب س ۲)؛ روشنا [«... امیر المؤمنین گفت

بلی نزد من شفا هست کی در دلها <ی> شما است و روشنای دلها <ی> شما باشد»]

(۲۵ الف س ۱۵)؛ جامه افشاندن [«... باخشم و غضب جامه بیفشاند و ردا در پای

۱- اما در ورق ۱۱ الف س ۳ «خرم» تحریر شده است.

۲- «... پس روغن بتابانیدند ...»

۳- «... گفت پناه می‌گیرم بخدا ...»

می کشید و می رفت ...» [(۴۸ الف س ۴) ؛ و ابرنده] «... و ابرنده اندوها ...» [(۱۴) بس ۱۶] «از خود رفتن [و رسول از خود برفت ... گفت رسول از خود رفته است ...» [(۱۳ الف س ۶-۴)

نقل قسمتی از کتاب

[۴۳ الف س ۴]

روایت کرده اند از فتوحی نیسابوری کی او گفت شنیدم از امام ابوالفضل کرمانی روز آذینه در ماه شعبان کی او برس منبر در شهر مرو روایت کرد با سائید کی در زمان عمر مردی بوز در مدینه صالح و درویش ، زنی عابده داشت . زن حامل بوز . چون وقت وضع حمل بوز بشوهر گفت مرا چیزی چرب می باید . گوشت پاره یا چیزی دیگر از هر چربی کی باشد از بهر من ترتیب ده ، باشد کی آن بخورم ، این رنج وضع حمل بر من آسان گردد . - مرد غمناک شد ، گفت ای زن می دانی من بر هیچ قادر نیستم که از بهر تو گوشت خرم ، و اگر مرا چیزی بوزی از تو دریغ نداشتمی و هیچ چاره نمی دانم در تحصیل - کردن آرزوی تو .

ایشان درین حکایت بوزند ، ناگه گاوی از درخانه درآمد و پیش مرد بایستاد . زن بشوهر گفت این گاو را بکش کی عطا است کی خدا فرستاده است و هیچ اندیشه مکن . شوهر گفت ای زن گاوی که از ان من نیست بکشم خداوندش آگاه شود ، از من قیمت خواهد و هیچ ندارم و از عمر مرا هلاکت رسد کی گاوی که نه از ان من باشد کشته باشم . مرد گاو را از خانه بیرون کرد و خاطرش مجروح بوز کی چیزی حاصل نمی تواند کرد کی زن بخورد و بز در رنج وضع حمل بوز .

۱- در جای دیگر: «... بس اندوها که تو از مسلمانان و ابردی» (۳۵ بس س ۱۰)

گاو دگر بار [۴۳ ب] باز آمد و نزد مرد بایستاد. زن گفت بکش این گاو را کی خدای تعالی او را می فرستد و از گوشت وی کبابی بمن ده ، باشد ازین رنج راحت یابم . مرد گفت من فرمان نخواهم برد درین معنی گاو کسی بکشم کی چون خبر یابد مرا نزد عمر برز و مستوجب ملامت و فرامت شوم ، من طاقت عقوبت عمر ندارم . گاو را بیرون کرد و در خانه سخت بست و مرد و زن غمناک و عاجز مانده .

بار سوم گاو بیامد و در خانه بشکست و در اندرون شد و در خانه بایستاد . زن گفت ای مرد بر خیز ، این گاو را بکش کی احسانی است کی خدای عزوجل باما می کند و هیچ اندیشه مبر . چون گاو بار سوم باز آمد و در خانه بشکست جوان برخاست گاو را بکشت و کبابی بر آتش نهاد و بزنی داد . چون زن آن کباب بخورد در حال وضع حمل بیوز . پسری آورد خوبروی . مرد خورم شد کی زن فارغ شد و پسری آمد .

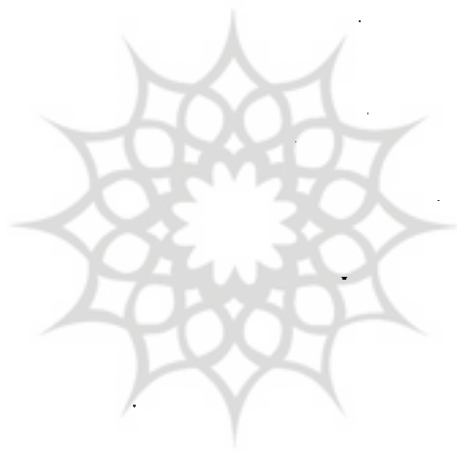
و این جوانرا همسایه بوز دشمن وی ، نزد خداوند گاو رفت ، گفت فلان کس گاو تو کشت . خداوند گاو نزد عمر شد و حال معلوم وی کرد . عمر کس فرستاد و جوانرا نزد عمر بردند و خلق مدینه بنظاره جمع شدند کی حال به چه می رسد . عمر حال از او پرسید . جوان قصه چنان کی رفته بوز باوی بگفت . عمر جوانرا گفت ای مکار ملعون گاو مرد دزدیدی و کشتی . بافلح گفت این مرد بی بازار بر و دستی و پایء ازو جدا کن . افلح جوانرا بی بازار برد و خلق مدینه از دنباله وی هر کسی سخنی می گفتند . پس روغن بتابانیدند تا چون قطع کرده باشد دست و پایش در روغن فرو کنند . جوان [۲۴ الف] چون آن حال بدید طمع از خوز منقطع کرد ، پناه با خدای تعالی برد ، می گفت خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد و بحق امامان معصوم کی از ذریت محمد خواهند بود

کی مرا ازین بلا و محنت فرج فرستی . خلق در نظاره بوزند و جوان دعا می کرد و می گریست .

ناگه امیرالمؤمنین چون از حال جوان خبر یافت گفت صدق الله وصدق رسوله - راست گفت خدا و رسول او - پس باफलح گفت جوانرا بمسجد بر نزد عمر تا من بیایم و حکم این حال بکنم ، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است .

جوانرا نزد عمر بردند . امیر المؤمنین بیامد فرمود تا خصم را حاضر کردند . گفت چه دعوی می کنی برین جوان . گفت گاو من کشته است و چند گواه آورد ، کی گاو از آن او بوذ ، این جوان دزدینه است و بکشته . امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قصه بشنید تیغ بر کشید و سر آنکس بینداخت کی بر جوان دعوی می کرد . پس بقوم گفت ای قوم من این بفرمان رسول صلی الله علیه و آله کردم نه از رای خود و من برهان این سخن شما را روشن کنم . پس فرمود تا سر گاو و سر مرد هر دو پیش وی آوردند ، و امیر المؤمنین لبهای مبارك می جنبانید و دعا می خواند . آنکه اشارت کرد بسر آن کشته . گفت چه یافتی؟ گفت بهشت یافتم . امیر المؤمنین گفت حال باز گوی . سر کشته بزبان فصیح گفت ای علی خدای تعالی درجه تو عالی کنان و از غمان فرح دهان چنانک مرا از آتش دوزخ برهانیدی قضاء [۴۴ ب] حق کردی و من از تو خشنووم . بدانید ای قوم کی من از حال ضرورت و دست تنگی شبی بدزدی رفتم بخانه پندر این جوان . پندرش آگاه شد . فریاد برداشت ، من او را بکشتم و این گاو را بیاوردم و در خانه می داشتم ، سه سال پنهان از مردم . دیدم از خانه بیرون شد و بخانه جوان رفت ، او بکشت ، گاو از آن جوان بوذ و خون پندروی در گردن من بوذ ، تو حکم بحق کردی و مرا از آتش دوزخ نجات دادی و ببهشت رسانیدی و من پشیمانم از آنچه کردم .

پس امیر المؤمنین علیه السلام اشارت کرد بسر گاو بریده . سر گاو
 باواز آمد و بزبان فصیح گفت ای شیر یزدان و خلیفه و ابن عم رسول قصه
 ما چنان بود کی سر مرد بازگفت و من حق و مال این جوان بودم کی مرا
 کشت و توحکم کردی بشرع خدا و رسول چنانک خدا ترا معلوم کرده بود،
 حق کردی آنچه کردی و این شخص را از آتش دوزخ برهانیدی .
 خلق چون آن حال دیدند متحیر فروماندند و عمر گفت اگر علی نبودی
 عمر هلاک شدی و عمر مثل این در بسیار واقعا گفته باشد .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی